

ها در فرهنگ ما با فرهنگ شما فرق می کند. ما به همه امام ها احترام می گذاریم، اما درباره آن ها کم صحبت می کنیم. وقتی من به این جا آمدم و دیدم که مردم و عجل فرجه می گویند، احساس کردم مردم چقدر به این موضوع باور دارند. برای شان قطعی است و آن چیزی را که می گویند، احساس می کنند. آرام آرام من هم همین طور احساس می کنم و احساس می کنم که آمدن ایشان قطعی است. وی (با لبخند) ادامه می دهد: «یادم هست که وقتی برای اولین بار موضوع ظهور را شنیدم، تصور کردم که زندگی من متوقف می شود. بعد نگران شدم که اگر همه جهان متوقف شود، زندگی من چه می شود؟! اما الان این طور فکر نمی کنم و دوست دارم که ایشان هر چه زودتر بیایند.»

کاش مسلمان ها بهم نچنگند!

حرف پایانی امیر مثل بقیه حرف هایش تامل برانگیز است. انگار دارد در دل می کند با همسایه های امام رضا علیه السلام. می گوید: «برای شما از خدا، سعادت می خواهم و دوست دارم ایران و بوسنی هر چه بیشتر با هم ارتباط داشته باشند. من غمگینم و بدم می آید از این که مسلمانی، مسلمان دیگری را بکشد. دوست دارم مسلمانان به هم نزدیک تر بشوند و به این نتیجه برسند که دیگر با هم نچنگند. من از این جنگ ها خسته شده ام. من برای سوریه و فلسطین ناراحت هستم.»

من سامیا هستم، ۷ ساله از سر بر نیتسا!

در میان دانش آموزان یوسنیایی، چهره ای متفاوت وجود دارد. آرام در گوشه ای نشسته، اما چشم هایش نگران بچه هاست. راهنمای گروه توضیح می دهد که او از نخستین فارغ التحصیلان کالج فارسی بوسنی است که حالا خودش معلم همین دبیرستان شده است. راهنما خانم "سامیا" را به عنوان یک عضو از یک خانواده شهید به ما معرفی می کند. سامیا از معدود کودکانی است که ۲۴ سال پیش از جنگ جان سالم به در برده است. دقایقی بعد پاسخ هایش به پرسش هایمان با اشک های او و سنا در شومویچ، راهنما و مترجم گروه همراه می شود. می گوید: «اسم من سامیا است و از شهر سر بر نیتسا هستم». سر بر نیتسا بزرگ ترین نسل کشی قرن گذشته در قلب اروپا را به یادمان می آورد. درباره قتل عام سر بر نیتسا تأثیرش بر خانواده وی می پرسیم. می گوید: «در آن کشتار بخش زیادی

می کنند، نیست. آن ها نمیدانند این جا در ایران چقدر امنیت دارند. نمی دانند چه کشور خوبی دارند. مثلاً من ۲ ماه با خانواده ام در ایران بودم. وقتی به دریای خزر رفتیم، ۵ جوان به ما گفتند بروید از اینجا، اینجا جای ما است. اما وقتی فقط یک پلیس آمد و به آن ها چیزی گفت، رفتند. ولی در کشور ما اینطور نیست! مثلاً اگر در بوسنی ۲ نفر دعوا کنند، شاید ۱۰ پلیس هم نتوانند درگیری بین آن ها را متوقف کنند. به علاوه این که در ایران خانم ها امنیت دارند. اما در اروپا این امنیت وجود ندارد. اما حیف که مردم شما قدر کشورشان را نمی دانند. «امیر درباره دلیل قدر دان نبودن برخی از مردم ایران ادامه می دهد: «تقصیر همکاران شما است. به خاطر رسانه ها است. رسانه الان قوی ترین سر باز جهان است. هر چیز که رسانه بگوید، در همه تأثیر می کند.»

دلم نمی خواست از حرم بیرون بیایم

امیر هم همین چند ساعت پیش از زیارت برگشته است. از او هم درباره نخستین تجربه معنوی اش در حرم مطهر سؤال می کنیم: «اولین بار که به مشهد آمدم ۴ سال پیش بود که درباره امام رضا (ع) چیز زیادی نمی دانستم. آن زمان برای من شلوغی حرم خیلی جالب بود. این که مردم خودشان را به ضریح می رسانند تا آن را لمس کنند. آن زمان زیبایی های این ساختمان زیبا خیلی من را جذب خودش کرده بود. البته چون چیز زیادی نمی دانستم، اینطور نگاه می کردم. اما بعدا که آمدم، به خصوص همین امروز که به زیارت رفتم، حس کردم چیزی من را جذب خودش می کند. نمی خواهم فلسفی صحبت کنم به خاطر این که شما با من مصاحبه می کنید، اما باید بگویم یک احساس خاص پیدا کردم که دیگر نمی خواستم از آن جا به جایی دیگر بروم.»

و عجل فرجه بلند!

از همان ابتدا که قرار شد با امیر صحبت کنیم، سئوالی را برایش کنار گذاشتیم. بچه ها قبل از شروع گفت و گو با ما، صلوات فرستاده بودند. صلواتی مثل همه صلوات های حرم امام رضا علیه السلام. برادران و خواهر اهل تسنن مان آخر صلوات شان، به رسم ما با صدای بلند «و عجل فرجه» می گفتند. از امیر درباره اعتقادش به امام زمان (عج) می پرسیم. می گوید: «جایگاه امام

آزادی اروپایی آن طور که شما فکر می کنید، نیست

حالانویث به «امیر ماشیچ» می رسد. نوجوان زبر و زرنگی است. هنگام جنگ بوسنی ۴-۳ ماهه بوده است. خودش خواسته با هم گفت و گو کنیم. ۱۸ ساله است و قصد دارد پزشکی بشود. شاد و سر حال به نظر می رسد. جمله های ساده را به زبان فارسی جواب می دهد که به رویمان بیاورد زبان ما را می فهمد. ۳ سال است که دارد فارسی یاد می گیرد. از او می پرسیم وقتی کالج های عمومی و دولتی رایگان در سارایوو وجود دارد، چرا کالج فارسی که یک دبیرستان خصوصی است، را انتخاب کرده است. جواب می دهد: «در مدارس دیگر اصلاً به تربیت اهمیت نمی دهند فقط آموزش، آموزش و آموزش! تربیت! چه واژه غربی! به او نمی گویم اما احساس می کنیم در ایران برخی فکر می کنند دوره تربیت منقضی شده است! اما سؤال می کنیم منظورشان از تربیت چیست؟ می گوید: «تربیت یعنی به پدر و مادر احترام گذاشتن و در یک کلمه این که آدم بشویم. در مدارس دیگر اصلاً این طور نیست. پسرهایی که مثل من ۱۸ سال دارند، فکر می کنند آزادی یعنی این که هر کار که دوست دارند بکنند و هر جا که دوست دارند، بروند.» بر ایمان جالب است که مثل بقیه نوجوان های ۱۸ ساله اروپایی زندگی نمی کند. ادامه می دهد: «من وقتی کلاس چهارم بودم به دبستان گلستان رفتم. تا قبل از آن البته تصویری از اسلام داشتم، اما بعد از این که به دبستان گلستان رفتم، نگاهم به اسلام تغییر کرد. من هم مثل بقیه نوجوان ها تمایلاتی دارم و نمی خواهم آن ها را رد بکنم. اما با خودم فکر کردم که این ها برای من چه فایده ای دارد؟ مدرسه ما به من کمک کرده است که با آزادی به همه این ها فکر کنم و خودم به این نتیجه برسم که این ها برای من سودی ندارد.»

مردم شما قدر دان نیستند

باور این که این حرف ها را از زبان یک نوجوان اروپایی می شنویم خیلی ساده نیست. این جا در ایران بعضی از نوجوان ها آرزو می کنند که بتوانند به سبک اروپایی زندگی کنند. امیر هم خاطره ای از همین تفاوت نگاه دارد و می گوید: «وقتی من در یکی از استخرهای ایرانی بودم، نوجوان های ایرانی از دیدن ما شگفت زده می شدند و می گفتند شما از قلب اروپا به این جا آمده اید. آن ها می گفتند اروپا خیلی جای خوبی است و ما می خواهیم به آنجا بیاییم. اما اصلاً این طور که آن ها فکر

امیر ماشیچ



سامیا گرا دیشیچ



سنا در شومویچ (راهنما و مترجم گروه) - ربیعه موسیچ



عکس ها: صادق ذباح